

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب تن تن و سنباد

نوشته‌ی محمد میرکیانی

شاید هم چاره دیگری نداشتی. تن تن میان بگو مگوی آنها پرید و گفت: «تو داری زیاده روی می کنی کاپیتان. فرمانده این گروه منم. بدون اجازه من، هیچ کس حق انجام هیچ کاری را ندارد. البته من سعی می کنم از فکر و نظر همه افراد و گروه استفاده کنم.»

در یک لحظه، ساکت شدند. حالا در اتاق فرماندهی فقط صدای چرت نیرو شنیده می شد و صدای آهسته و بلند بوق ها، بیسیم و دستگاه های کنترل از راه دور و نزدیک. کاپیتان هادوک با این حرف تن تن که آرام گرفته بود گفت: «خب تن تن ؛ قبول دارم که فرمانده این گروه تو هستی. از برخورد من با سنباد هم اصلاً نگران نباش. نقشه ای داریم که اگر به آن عمل کنیم، خیلی

زود از شر سندباد مزاحم خلاص می شویم . فقط به این شرط
که فرمانده این عملیات را به من واگذار کنی.»

پروفسور پرسید: « تو چه غصه ای داری کاپیتان ؟ » کاپیتان
هادوک روی صندلی چرخانی نشسته بود. تکانی به خودش داد و
گفت: « با توپ به کشتی سندباد حمله میکنیم. خیالتان راحت؛
باشد سه گلوله توپ، کاری کشتی را تمام می کند خب؛
نظرشماچیه ؟ تن تن بینی اش را خاراند و گفت: «نقشه خوبی
دارید کاپیتان هادوک؛ ولی اگر با اجرای نقشه تو ، کشتی بادبانی
از بین رفت، وارد یک جنگ طولانی می شویم. خودت هم خوب
میدانی که در یک جنگ طولانی ، کی پیروز می شود.» پروفسور
گفت: « من که میگویم برویم و بازهم گفت و گو کنیم.»

کاپیتان هادوک با ناراحتی فریاد زد: «چی میگوی بی پروفسور! مگر
ندیدی او ما را فراری داد. حالا گفت و گو کنیم...؟ تنها همین راه
است توپ های کشتی ما را باید شلیک کنید؛ همین الان !» این
را گفت از اتاق فرماندهی کشتی بیرون رفت . در حالی که از اتاق

دور میشد تن تن گفت: «کاپیتان؛ خیلی زود توپ ها را آماده شلیک کن! راستی، قبل از آتش بازی ما را هم خبر کن. فقط عجله کن. چون ممکن است به ما شلیک کنند.»

کاپیتان هادوک چشمکی زد و گفت: «فکرش را هم نکن تن. همین الان، همه چیز با خوبی و خوشی تمام میشود!» کاپیتان هادوک وحشت زده خودش را به اتاق فرماندهی کشتی رساند. در حالی که با مسخره گی می خندید و گفت: «همه وسایلی کشتی از کار افتاده است. درست گفתי پروفوسور؛ این سرباز واقعا جادوگر است! ما در دام یک عده جادوگر، افتادیم. اینجا، مشرق زمین است. سرزمین افسانه های جادویی است!

پروفوسور گفت: «اشتباه می کنی کاپیتان هیجان زده شده ای. آخه چطور ممکن است که سازمان های دفاعی کشتی یک دفعه از کار بیفتند؟!»

کاپیتان هادوک باز همه یا با همان حالت خندید و گفت: «من اشتباه می‌کنم پروفیسور؟ نه... من خودم همه چیز را دیدم و آزمایش کردم:» حالا به چشمهای من نگاه کن و بگو که نمیترسی! «تن تن ناگهان از روی صندلی بلند شد و فریاد زد:» این مسخره بازی‌ها چیست کاپیتان؟ اصلاً معلوم نیست در حال انجام یک ماموریتی یا اجرای یک نمایش.»

پروفیسور سرش را خاراند و گفت: «من از هیچ چیز سر در نمی‌آورم. پاک گیج شده‌ام!» تن تن به طرف کاپیتان هادوک رفت و گفت: «خب کاپیتان، حالا خیلی خونسرد و دقیق بگو که روی اشیای کشتی چه دیدی و چه کار کردید؟»

کاپیتان هادوک که میخواست وانمود کند خونسرد است، صدایش را پایین آورد و گفت: «خب، همانطور که گفتم، رفتم روی عرشه کشتی میخواستم توپ‌ها را بازدید کنم، که با کمال تعجب دیدم از کار افتاده‌اند. یعنی قطعه‌هایی از توپ‌ها جدا شده بودند. و توی دریا افتاده بودند با عصبانیت رفتم و پشت

مسلسل اصلی نشستیم. میخواستیم همان لحظه کشتی را، در آب رگبار بیندم، که دیدم آن بلا سر مسلسل هم آمده.

دو مسلسل کوچک دیگر هم به همین ترتیب از کار افتاده بودند. فریاد کشیدم و به طرف اتاق فرماندهی دویدم، که صدای خنده چند نفر را شنیدم. این نشان می‌دهد که در آن کشتی به جز سندباد افراد دیگری هم هستند.» پروفیسور گفت: «شاید آن ماهیگیر و پسرش خندیدند.»

تن تن گفت: «بسیار خوب پروفیسور؛ ما در حال حاضر کاری با "شاید"ها نداریم. تنها کاری که باید بکنیم این است که سندباد را از سر راهمان برداریم. احساس می‌کنم از این کشتی بادبانی که در فاصله چند متری، پهلو به پهلو کشتی ما لنگر انداخته...

شاهین مرگ به طرف ما به پرواز درآمد.»

پروفسور گفت: «البته فرمانده تویی تن تن؛ ولی ما نباید بدانیم
که نیروی دشمن که روبروی ماست، چند نفر است؟» تن تن هم
که کم کم داشت خونسردی اش را از دست می داد ، گفت ...

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

